

علل و زمینه‌های ظهور گروه طالبان

محمدهادی امیری^۱

چکیده

با پیروزی مجاهدین بر کمونیست‌ها در افغانستان، زمینه‌ی تشکیل حکومت اسلامی در این کشور فراهم گردید، و امید می‌رفت که تمام ملیت‌ها و اقوام ساکن در کشور در این حکومت سهیم باشند، اما قدرت‌طلبی بعضی از گروه‌های جهادی- اخوانی و محروم شدن شیعیان از سهیم شدن در حکومت و همچنین دخالت‌های پاکستان، آمریکا و عربستان در امور افغانستان، موجب هرج و مرج در کشور و جنگ‌های داخلی گردید و زمینه‌ی ظهور طالبان را در صحنه‌ی سیاسی- نظامی افغانستان فراهم نمود، این گروه که با شعار صلح و امنیت قدم به میدان گذاشت به‌زودی نقاب از چهره‌اش برداشته شد و با تحجر سخت فقهی و خشونت فرقه‌ای و مذهبی علیه مردم افغانستان، با جامعه‌ی جهانی درافتاد و در نتیجه ساقط گردید.

واژگان کلیدی: افغانستان، مجاهدین، طالبان، پاکستان، عربستان، آمریکا.

۱. دانش‌پژوه کارشناسی ارشد علوم سیاسی / مجتبع آموزش عالی علوم انسانی.

مقدمه

به وجود آمدن طالبان در افغانستان یکی از پدیده‌های تاریخ معاصر افغانستان است که در طول سال‌های گذشته با فرازها و نشیب‌های عجیبی روبرو گردیده است، این جریان که با شعارهای مردم‌پسند در عرصه‌ی سیاسی - نظامی افغانستان ظاهر شد و خیلی سریع رشد و نمو کرد مانند اشغال افغانستان به دست ارتش سرخ، مشکلات زیادی را برای مردم این کشور به وجود آورد که تاکنون در آتش فتنه‌ی این گروه تروریست می‌سوزند، درباره‌ی تشکیل و حضور آن نظرات و علل مختلفی بیان شده است؛ کالبدشکافی پدیده‌ی طالبان، شناخت دقیق و مستند چگونگی ظهور این پدیده در جهان اسلام و باز شکافی و نقد عالمانه‌ی اندیشه‌های افراطی و انحرافی تفکری که منجر به پیدایش این گروه گردید و خصوصاً تبیین یافته‌ها در جهت روشننگری افکار عمومی مسلمانان و مردم جهان، از اهمیتی مضاعف برخوردار است. در این پژوهش تلاش شده است تا زمینه‌ها و علل به وجود آمدن طالبان به بحث و بررسی گرفته شود و به این پرسش که طالبان چرا و به چه عللی به وجود آمد، پاسخ داده شود.

۱. اخوانیزم سیاسی

جریان‌ها و سازمان‌های اسلام‌گرای اخوانیزم در قرن بیستم و در قرن جدید میلادی تشکیل و از ایجاد یک نظام ایدئال بر مبنای آیین اسلام که پاسخگو به نیازهای جوامع اسلامی و در تعامل با سایر کشورهای جهان باشد، ناتوان بوده‌اند. از سوی دیگر اخوانی‌ها با وجود دسترسی به قدرت در کشورهای مختلف، نتوانستند حکومت اسلامی مورد نظر حسن‌البناء و سید قطب را تشکیل دهند، اسلام‌گرایان سنی مذهب افغانی که ریشه در اخوان‌المسلمین داشتند، ده سال پیش از کودتای هفت ثور (اردیبهشت) در افغانستان شبکه‌ی اسلام‌گرایی را در محوطه‌ی دانشگاه‌های کابل و در چندین مرکز مذهبی شهری به وجود آوردند؛ شکافی که در

مصر و جهان عرب بین اخوان المسلمین تندرو (که دنباله‌رو سید قطب بودند) و میانه‌رو به وقوع پیوست، تأثیر متقابل خود را در افغانستان گذاشت و اخوانی‌ها را به دو جناح تندرو میانه‌رو تبدیل نمود. (روا، ۱۳۹۰، ۴۹-۵۰) در افغانستان جریان‌های اسلامی- اخوانی روند به‌مراتب بدتری را از سایر جریان‌های فکری در سایر کشورهای اسلامی داشتند، بعد از یورش و تهاجم ارتش سرخ به افغانستان و تأسیس احزاب اسلام‌گرای همفکر با اخوان‌المسلمین در مصر و پس از خروج ارتش شوروی از افغانستان و فروپاشی حکومت دکتر نجیب‌الله زمینه برای بازگشت این گروه‌ها به کشور به وجود آمد، اما نتوانستند برای تشکیل حکومت اسلامی به تفاهم برسند؛ آنچه برای آن‌ها مهم به نظر می‌رسید ناسیونالیسم کور قومی بود که دامنه‌ی فجایع و بدبختی‌ها را بیش از همه‌وقت، گسترده‌تر وسیع‌تر نمود و زمینه را برای ظهور گروه طالبان فراهم کردند.

(<https://fa.shafaqna.com>)

۱-۱. منازعه‌ی قدرت

جهاد مردم افغانستان با تمام مشقت‌ها و مظلومیت‌ها با قهرمانی مردم مسلمان این کشور و پیروزی قاطع آنان بر ارتش سرخ پایان یافت، شوروی‌ها مفتضحانه و با خفت از کشور خارج و در نتیجه‌ی مبارزات پیگیر مردم مجاهد افغانستان، دکتر نجیب‌الله آخرین رئیس‌جمهور دست‌نشانده‌ی کمونیستی نیز سرنگون و دوره‌ی حاکمیت مجاهدین فرارسید. قطعاً این پیروزی نتیجه‌ی مشارکت همه‌ی اقوام و ملیت‌ها و تمام احزاب سیاسی و مذهبی در مقاومت علیه ارتش سرخ شوروی و حکومت دست‌نشانده‌ی شان بود، ارزش‌ها و دست‌آوردهای حاصل‌شده از آن جنگ و مقاومت به همه‌ی گروه‌ها و اقوام تعلق داشت؛ زجرها، تلخی‌ها و ویرانی‌های آن نیز دامن همه را فرا گرفته بود و تمام احزاب و اقوام کشور در آرزوی برقراری یک حکومت اسلامی در کشور بودند. تصور و انتظار عموم مردم افغانستان این بود

که حکومت اسلامی می‌تواند حافظ دین و کیان اسلامی باشد، گروه‌های جهادی و سیاسی نیز بر این باور بودند که با ایجاد حکومت اسلامی، حدود اسلامی اجرایشده و شعایر اسلامی تحکیم و بی‌دینی ریشه‌کن خواهد شد و دیگر قدرت از آن‌ها و حاکمیت و زمامداری، شایسته و حق آنان خواهد بود؛ اما گروه‌های جهادی از یک حقیقت بزرگ غافل مانده بودند، مبنای این‌ها از حکومت اسلامی، صرف به دست گرفتن قدرت و حاکمیت بود و اکثر این‌ها یک تصویر شفافی از مدل حکومت اسلامی، نداشتند؛ به همین جهت بود که پس از سقوط دولت کمونیستی دکتر نجیب‌الله، از ایجاد یک حکومت مقتدر و قوی موردقبول همه‌ی اقوام و احزاب عاجز ماندند. (واعظی، ۱۳۸۱، ۱۵۹)

۱. چند روزی از ورود حکومت موقت به کابل نگذشته بود که مجاهدین بر سر تقسیم قدرت به جان‌هم افتادند و کابل به میدان جنگ و درگیری تمام‌عیار تبدیل شد و گروه‌های از مجاهدین، مبارزه‌ی جدیدی را برای کسب قدرت آغاز کردند و هزاران نفر از برادران مسلمان و هم‌وطنشان را به خاک و خون کشیدند، کشور را ویران و هزاران انسان این سرزمین را وادار به کوچ اجباری به کشورهای همسایه و جهان نمودند. جریان‌ات اسلامی - اخوانی در افغانستان برای رسیدن به قدرت به هیچ قانون و اصولی پایبند نماندند، مسلمان برادران مسلمان بی‌گناهِش را کشت و درد و رنج بی‌شماری را بدون هیچ دست‌آوردی برای میلیون‌ها انسان این سرزمین به وجود آوردند که باعث تراژدی و فاجعه‌ی ملی دیگری گردید مبارزه‌ی مجاهدین افغانستانی در برابر شوروی الهام‌بخش بسیاری از حرکت‌های انقلابی در جهان بود و می‌توانست به عنوان الگوی جاودانه باقی بماند؛ اما این کارنامه‌ی درخشان پس از فروپاشی حکومت نجیب‌الله تیره‌وتار شد و سرزمین سوخته‌ی افغانستان بعد از سال‌ها جنگ، صحنه‌ای برای رقابت‌ها و زورآزمایی‌های

گروه‌های رقیب جهادی تبدیل شد. (www.kabulpress.org، ۱۶ آگست

۲۰۱۶)

۲-۱. فقدان حاکمیت ملی

طالبانیسم به‌عنوان یک جریان سیاسی، واکنشی بود به ناکارآمدی و بی‌اعتباری گفتمان دولت جهادی؛ ناکامی مجاهدین در بنیادگذاری نظام سیاسی فراگیر و مقبول، جامعه‌ی افغانستان را با آنارشی و نابسامانی روبرو ساخت. فساد اداری، ناامنی عمومی و نبود نظم و قانون، شرایط اجتماعی مناسبی را برای پیدایش جریان سوم ایجاد کرد، جریان سوم که پس‌از آن با عنوان طالبان قدرت سیاسی را به دست گرفت، با تأکید بر نشانه‌های مهم امنیت و قانون و با استناد به دال مرکزی اسلام و شریعت، به‌زودی در جایگاه گفتمان مسلط نشست، بنابراین طالبانیسم نظم جدیدی بود در میان بی‌نظمی حاکم بر جامعه‌ی افغانستان و زمانی وارد فضای سیاسی جامعه گردید که گفتمان جهادی با بی‌اعتباری روبه‌رو شده بود.

بدون شک یکی از عمده‌ترین عواملی که در ظهور و رشد جریان طالبان نقش اساسی را بر عهده داشت، همین اختلافات بین حزبی و درون‌حزبی بوده است که از تشکیل یک دولت فراگیر ملی جلوگیری نمود، رهبران جهادی به دلیل عدم رشد سیاسی و تربیت کادر متعهد و کاردان، نتوانستند یک دولت فراگیر و ملی را به منصفه ظهور برسانند، لذا بی‌ثباتی سیاسی، زمینه‌ی ظهور جریان جدیدی به نام طالبان را مهیا ساخت و افغانستان به محور بنیادگرایی و تروریسم در سطح جهانی تبدیل شد.

۳-۱. مشارکت ندادن اقوام محروم کشور در قدرت

کشور افغانستان به لحاظ تعدد اقوام و ملیت‌ها از معدود کشورهای جهان است که در آن اقوام و ملل مختلف و بعضاً ناهمگون سکونت دارند و چهار قبیله‌ی مهم پشتون، هزاره، تاجیک و ازبک با تأثیرگذاری فراوان در کنار اقوام کوچک

دیگری چون ایماق، قزلباش، ترکمن، قرقیزی و... در این کشور حضور دارند.

با پیروزی مجاهدین بر ارتش سرخ، رهبران جهادی-اخوانی به جهت عدم تأمین حقوق ملیت‌های محروم کشور و عدم اجرای عدالت اجتماعی و رفع تبعیض‌های ناروا بر مبنای قوم و نژاد، در آستانه‌ی تشکیل حکومت به بن‌بست بزرگی گرفتار شدند. بخش بزرگی از ریشه‌ی جنگ‌های داخلی ویرانگر پس از پیروزی را در همین عامل باید جستجو کرد. حکومت مجاهدین بدون ارائه‌ی یک تفسیر واضح از مشارکت همه‌ی گروه‌ها، اقوام و طوایف کشور در صدد تشکیل حکومت ائتلافی برآمدند و با بازی‌های سیاسی و معاملات حزبی، استقرار حکومتی با شرکت احزاب همسو را پی گرفتند. سیاست کتمان و نادیده گرفتن هزاره‌ها (شیعیان) و ازبک‌ها در حکومت مجاهدین شروع شد و در این راستا برای حذف شیعیان و ازبک‌ها اقدام به اخراج نیروهای این دو قوم از کابل کردند، هدف اصلی آن‌ها سرکوب این دو قوم و عدم حضور آن‌ها در صحنه‌ی سیاسی افغانستان و تشکیل دولت بود، عملکرد دولت موقت مجاهدین به ریاست مجددی و قبل از آن در حکومت موقت در تبعید به ریاست احمدشاه احمدزی و همچنین دولت برهان‌الدین ربانی نشان از عمق کینه و نفرت گروه‌های پیشاورنشین نسبت به هزاره‌ها (شیعیان) و ازبک‌ها بود، ذهنیت رهبران جهادی مقیم پیشاور، همان ذهنیت عبدالرحمن خان بود که حضور اقوام دیگر را در افغانستان انکار می‌کردند، در حالی که هزاره‌ها و ازبک‌ها در طول سالیان جهاد، دوش‌به‌دوش با برادران پشتون و تاجیک به مبارزه علیه ارتش سرخ و حکومت دست‌نشانده‌ی کمونیستی ادامه داده بودند؛ این تحول منفی، موجب تأثر رهبران این دو قوم (هزاره‌ها و ازبک‌ها) شد، اما بیش از همه شهید مزاری را دگرگون نمود و به این واقعیت رساند که باید از هویت سیاسی مردم خود دفاع کند، لذا شهید مزاری اولین رهبری است که توانست تمام هزاره‌ها (شیعیان) را تحت یک نام (حزب وحدت) و زیر یک پرچم

مقاومت گردآورد و فرمود: (که در مقابل همه‌ی مردم هزاره یک‌راه وجود دارد و آن وحدت و یکپارچگی است... باید همه یکی شوند، یک حقوق بخواهند و یک هدف داشته باشند، باید آگاه بود که حق داده نمی‌شود بلکه حق گرفته می‌شود، لذا برای حق گرفتن باید آماده بود). (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵، ۴۹۲) از روزگاری که نام خراسان به افغانستان تغییر یافت و احمدشاه درانی بر تخت سلطنت نشست، سیاست‌های خصمانه‌ای از طرف وی و سایر حکام بعدی درباره‌ی شیعیان مشاهده شد، سیاست تسخیر اراضی شیعیان به بهانه‌های گوناگون از غم‌انگیزترین حوادث این سال‌ها است، با به قدرت رسیدن عبدالرحمن خان، مالیات‌ها روزه‌روز افزایش یافت و ظلم و تجاوز سربازان دولت در هزاره‌جات خشم مردم را برانگیخت، مردم با ارسال نامه‌هایی، شکایات خود را به گوش عبدالرحمن رساندند اما وی ترتیب اثر نداد، سرانجام مردم دست به قیام عدالت خواهانه زدند که منجر به جنگ سه‌ساله شد؛ فیض محمد کاتب مورخ و نویسنده‌ی مشهور هزاره می‌نویسد: «چون آتش جنگ هزاره‌ها به‌غایت ملتهب گردید و شراره‌اش پیش گرفت، هواخواهان دولت را کاری شگفت روی داد، در این وقت میر احمدشاه فتوای تکفیر هزاره‌ها را صادر کرد و در اطراف واکناف ولایات انتشار داد. (کاتب، ۱۳۷۰، ۳، ۱۷۱) پس از انتشار فتوای تکفیر شیعیان، تمام مردم افغانستان خود را برای جنگ با هزاره‌ها آماده کردند و از هر طرف به هزاره‌جات حمله کردند و تا توانستند کشتند و غارت کردند، این جنایات در تاریخ افغانستان بی‌سابقه است و بی‌رحمانه‌ترین کشتار جمعی است؛ اکثر مردان را در کابل تیرباران کردند و بقیه را زندانی و تبعید نمودند؛ پس از آن شیعیان از هر جهت در محرومیت شدید قرار گرفتند و حکومت هیچ‌گونه حق سیاسی و اجتماعی برای آن‌ها قائل نبودند، تا این‌که در پی تلاش‌ها و اعتراض‌های علما در دهه‌ی ۱۳۴۰ شمسی که به دهه‌ی دموکراسی معروف است، شیعیان آزادی نسبی انجام مراسم مذهبی خود را به دست آوردند. (ناصری، ۱۳۷۸،

۲۹۹) در زمان امان‌الله خان توجه اندکی به حقوق شیعیان شد اما این خیلی کوتاه و زودگذر بود و شیعیان همچنان در ساختار قدرت نقشی نداشتند.

با پیروزی انقلاب اسلامی و شکست آخرین دست‌نشاندهی کمونیست شوروی در افغانستان، امید می‌رفت که تمام اقوام این کشور بدون کدام تعصب و عنادی به حق و حقوق خود برسند، اما توزیع قدرت و تقسیم کابینه‌ی دولت، ترکیب هیئت پنجا و یک‌نفره به سرپرستی آقای مجددی و عدم حضور احزاب شیعه در این تقسیم‌ها، خط بطلانی بود بر تمام آرزوهای اقوام محروم کشور و نشانی از بی‌توجهی و بی‌اعتنایی احزاب جهادی- اخوانی مقیم پیشاور در برابر احزاب شیعه بود که با سیاست کور قوم‌مدارانه‌ی حاکمیت سیاسی گذشته‌ی کشور و تعصبات قومی و مذهبی نخبگان، انطباق پیدا می‌کرد. بحران عدم مشروعیت دولت مجاهدین موجب جنگ‌های طولانی قومی و حزبی در افغانستان شد و مقبولیت مردمی خود را از دست داد و در نهایت سرنگون گردید. (میلی، ۱۳۷۷، ۴۸)

به‌عنوان مثال هزاره‌ها (شیعیان) یکی از اقوام بزرگ و مؤثر افغانستان است که در دولت مجاهدین از جایگاه قابل‌توجهی برخوردار نبودند، از نظر اغلب شیعیان دولت مجاهدین فاقد هرگونه مشروعیت بود، زیرا در متن پیشنهادی قانون اساسی دولت آقای ربانی، مذهب شیعه به رسمیت شناخته‌نشده بود و در شرایط رئیس‌جمهوری نیز بر پیروی از مذهب حنفی تأکید شده بود. اقوام و گروه‌های مقهور کشور، خواستار توزیع عادلانه‌ی قدرت سیاسی و سهم داشتن فعال همه‌ی اقشار، اقوام و احزاب در دولت مجاهدین گردیدند. (سجادی، ۱۳۸۰، ۸۴)

شهید مزاری همیشه تأکید بر وحدت ملی داشت و می‌گفت: «وحدت ملی را ما در افغانستان یک اصل می‌دانیم، اگر دانسته و یا ندانسته این مسئله (چنددستگی) را برای مردم ماکسی مطرح کند، این برای مردم ما ذلت است و عزت نیست... مسئله‌ی افغانستان وقتی حل می‌شود که مردم و احزاب همدیگر را تحمل کنند و

درصد حذف یکدیگر نباشند، چه از نگاه اقوام، چه از نگاه احزاب و چه از نگاه مذاهب... راه حل ما برای افغانستان تفاهم است نه حذف یکدیگر». (دولت‌آبادی، همان، ۴۹۶) سیاست حذف و به حاشیه راندن اقوام دیگر به هیچ وجه قابل قبول نبود، شهید مزاری در این زمینه چنین می‌گوید: «اگر اقوام ساکن در افغانستان هویت و شخصیت و حقوق همدیگر را نفی نکنند، اگر کسی در اینجا ظلم نکنند، حق دیگری را ضایع نکنند، دیگر مشکلی وجود ندارد تمام جنجال‌ها بر سر همین مسئله‌ی امتیاز طلبی و حذف همدیگر است این امتیاز طلبی یک‌دفعه در چهره‌ی مذهب است و یک‌دفعه هم در چهره‌ی نژاد است» (ضیایی، ۱۳۸۸، ۱۷۰) دگم‌اندیشی و افراط‌گرایی بعضی از گروه‌های اهل سنت در مخالفت با احزاب شیعی و قائل نشدن به فرصت برابر برای آن‌ها در اداره‌ی کشور و تقسیم قدرت، تبعات منفی و مخرب را به دنبال داشت، این عوارض بعد از استقرار مجاهدین در کابل، بیشتر خود را نشان داد. در دولت ربانی که به مدت چهار ماه باید حکومت می‌کرد، نهادهای قدرت وزارت خانه‌های مختلف به احزاب اهل سنت واگذار گردید و گروه‌های شیعی از سهم‌گیری در قدرت محروم شدند. ریشه‌ی این مسئله در معاندت و شیعه ستیزی رهبران بعضی از گروه‌های جهادی قرار داشت. در منظومه‌ی فکری این افراد، شیعیان از هرگونه حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بودند، این رویکرد بارها به‌عنوان دیدگاه رسمی بیان گردید و فعالیت‌های سیاسی آن‌ها در این راستا انجام می‌شد، این احزاب در سیر حرکت خود دو هدف را در نظر داشتند که یکی هدف نژادی بود و دیگری هدف مذهبی، در هدف نژادی احزاب پشتون و غیر آن از همدیگر جدا می‌شدند و هرکدام منافع قومی خود را در اولویت قرار می‌دادند، با این رویکرد وقتی که برهان‌الدین ربانی به قدرت رسید سعی کرد قدرت را تا آخر قبضه کند و به اقوام دیگر فرصت ندهد، اما در بعد مذهبی شیعیان را از گردونه خارج کردند و بدین شکل جنگ‌های خونینی را بر

هزاره‌ها (شیعیان) در غرب کابل تحمیل نمودند که خسارات مالی و جانی فراوانی را به بار آورد. بنابراین دولت مجاهدین که معتقد به برقراری حکومت بر مبنای شریعت و ایدئولوژی اسلامی در دوره‌ی جهاد بودند، تحت تأثیر نگرش‌های قومی، محلی و نژادی قرار گرفت و با راه انداختن جنگ‌های داخلی، ثمره‌ی هشت سال جهاد در برابر ارتش سرخ شوروی را به فنا داد و آنچه تحت عنوان مقدس اسلام مشاهده شد، کینه، عداوت، فریب، برادرکشی و جنگ بر سر تصاحب قدرت بود، جهاد و مجاهد که روزی از ستایش و تکریم برخوردار بود، مورد نفرت و انزجار قرار گرفت و روحیه‌ی حمایت از دین و مبارزه با دشمنان داخلی و خارجی را کاهش داد. (رحمانی یزدری، ۱۳۹۴، ۱۷۷)

۲. دخالت خارجی‌ها

۲-۱. رقابت قدرت‌های بزرگ

برای غرب به رهبری آمریکا بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بیشترین خطر ملت‌های اسلامی بود و دشمنی خود را با مسلمانان به نام خطر بنیادگرایی اسلامی یاد می‌نمود و دوست نداشت، مجاهدین حکومتی را به نام اسلام در افغانستان به وجود بیاورند. هدف استعمار غرب از حادثه‌آفرینی و شناور ساختن بحران در افغانستان به سطوح درآوردن ملت مبارز افغانستان بود، اگر جنگ در افغانستان بعد از خروج نیروهای شوروی از این کشور خاتمه می‌یافت و یک حاکمیت مقتدر با گرایش‌های اسلامی اعلام موجودیت می‌کرد و تسلیم خواسته‌های دولت‌های سلطه‌گر نمی‌شد، بدون شک قطع منافع دنیای غرب را از جهان اسلام در پی داشت، لذا غربی‌ها با آگاهی کامل تلاش نمودند، بازی بزرگ دیگری را در افغانستان بنام طالبان جهت رسیدن به اهدافشان، به راه‌اندازند این پدیده (طالبان) با حمایت‌های بی‌دریغ پاکستان و حمایت‌های مالی آمریکا و عربستان سعودی تربیت رشد و نمو کرد.

با اشغال نظامی افغانستان در سال ۱۳۵۸ توسط ارتش سرخ شوروی، میدان جنگ ابرقدرت شرق و غرب عملاً به افغانستان کشیده شد، در این دوران، استراتژی آمریکا بر جلوگیری از نفوذ شوروی سابق به طرف پاکستان و آب‌های گرم، با پشتیبانی سیاسی و اعطای کمک‌های مالی و تسلیحاتی از طریق کشور پاکستان به احزاب جهادی و مردم افغانستان استوار شد، طی جنگ افغانستان در دهه‌ی هشتاد دامنه‌ی فعالیت سازمان اطلاعات پاکستان (آی، اس، آی) افزایش یافت و از طریق سازمان (سیا) برای مبارزه با شوروی به منزله‌ی یکی از بنیان‌گذاران اصلی طالبان تلقی گردید. نقش پاکستان در ایجاد پرورش و حمایت از گروه افراطی طالبان، کاملاً آشکار بود و منافع ملی پاکستان نیز در افغانستان، از رهگذر گروه‌های دست‌نشانده‌ی پشتون تأمین می‌گردید؛ پاکستان بنا به منافع خویش، از حزب اسلامی پشتون به رهبری حکمتیار حمایت می‌نمود و درصدد بود تا حکمتیار را به قدرت برساند، آمریکا و پاکستان یک نقطه‌ی مشترک در حمایت از پشتون‌ها داشتند و بدین ترتیب، تخم نفاق را در بین اقوام و ملیت‌های افغانی کاشتند. از آنجایی که برخی گروه‌های تندرو پشتون مثل حزب اسلامی به رهبری حکمتیار، دیگر نمی‌توانست خواسته‌ها و منافع پاکستان را تأمین کند و سیاست پاکستان در قبال افغانستان ناتوان و بی‌هدف بود و در این کشور نماینده‌ی قدرتمندی نداشت، لذا این پاکستان در پی ایجاد گروهی جدید به نام طالبان برآمد و کمک‌های سخاوتمندانه‌ی خود را در اختیار آن‌ها قرارداد و امیدوار بود که افغانستان را در کام خود فروبرد، البته اختلافات احزاب داخلی افغانستان، زمینه را برای تأثیرگذاری هر چه بیشتر پاکستان فراهم ساخت بدین ترتیب، گروه طالبان در سال ۱۳۷۳ از سوی پاکستان و آمریکا به‌عنوان یک پروژه‌ی مشترک به وجود آورده شد. (مرادی، ۱۳۹۰، ۱۳۳)

یکی از دلایل همکاری سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) با (آی. اس. آی)

پاکستان هم این بود که این اداره تلاش داشت تا جایگزینی برای آقای حکمتیار پیدا کند، آمریکا هم دل خوشی از آقای حکمتیار نداشت، و آن در زمانی بود که سران گروه‌های هفتگانه‌ی مقیم پیشاور به دیدار ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا شتافتند، اما حکمتیار از پیوستن به این جمع خودداری کرد، و این مسئله برای آمریکا خیلی گران تمام شد و نسبت به کمک‌های که به او می‌کرد تجدیدنظر نمود. (فیاض، ۱۳۸۷، ۱۸۴)

۲-۲. اختلاف دیرینه‌ی پاکستان و افغانستان بر سر مرز دیورند

روابط افغانستان با پاکستان از دیرباز بر سر مرز دیورند همیشه متشنج بوده و با فراز و نشیب‌های همراه بوده است و افغانستان تاکنون این مرز را به رسمیت نشناخته است، از این جهت پاکستان نیز همیشه سیاست تخریبی را در قبال افغانستان در پیش گرفته است؛ پاکستان بیش از حد تصور، دارای منافع مشترک با افغانستان است. هر تغییر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در افغانستان بی‌تردید آثار فراوانی بر وضع داخلی پاکستان خواهد گذاشت. به همین دلیل دولت پاکستان بر اوضاع داخلی افغانستان به دقت تأمل و توجه داشت. پاکستان در یک زد و بند سیاسی، اقتصادی و نظامی و با استفاده از بستر بحرانی در افغانستان، به کمک سرویس‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس و کمک مالی عربستان، جنبش طالبان را باهدف ایجاد امنیت مسیر تجاری‌اش با آسیای میانه و خاتمه دادن به مسئله‌ی سیاسی پشتونستان به وجود آورد. پاکستان علاوه بر به وجود آوردن طالبان و حمایت از آن‌ها، همیشه مراقب بوده تا یک دولت قوی و قدرتمند در کابل به وجود نیاید؛ زیرا وجود دولت مقتدر در کابل می‌تواند منافع پاکستان را به خطر بیندازد و آتش اختلاف دیرینه را روشن کند. لذا وقتی شوروی آماده شد تا افغانستان را بدون در نظر داشتن منطقه‌ای حائل ترک کند، سیاست اسلام‌آباد در کلاف سردرگمی فرورفت. سرانجام وقتی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و رژیم

دست‌نشاندهی آن نیز از پا درآمد، رهبران پاکستان متوجه شدند که بازی را در افغانستان باخت‌اند، زیرا در آن بخش، نیروهایی پا به میدان گذاشته بودند که اسلام‌آباد تأثیری بر آن‌ها نداشت. پاکستان سیاست خود را در شمال، مرکز و غرب افغانستان ناکارآمد دید و نیروهای شمال بر کابل تسلط یافته بود؛ لذا گروه طالبان را جهت جبران شکستشان در افغانستان به وجود آورد. مطلوب پاکستان، حفظ دولت‌هایی مثل طالبان در افغانستان بوده و هست؛ زیرا هیچ دولتی در صدسال اخیر در افغانستان به‌اندازه‌ی طالبان تحت تأثیر پاکستان نبوده و ملاحظات دفاعی، امنیتی و سیاسی موردنظر پاکستان را در رفتارهای ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی خود رعایت نکرده است. با تسلط طالبان بر کابل هیچ‌یک از کشورهای جهان به‌جز پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده‌ی عربی، رژیم طالبان را به رسمیت شناختند. (سرافراز، ۱۳۹۰، ۱۴۶)

عملکردهای طالبان

طالبانیسم به‌عنوان یک جریان سیاسی، واکنشی بود به ناکارآمدی و بی‌اعتباری گفتمان دولت جهادی و ناکامی مجاهدین در بنیادگذاری نظام سیاسی فراگیر و مقبول، جامعه‌ی افغانستان را با آناشرنی و نابسامانی روبه‌رو ساخت. فساد اداری، ناامنی عمومی و نبود نظم و قانون، شرایط اجتماعی مناسبی را برای پیدایش جریان سوم ایجاد کرد. جریان سوم که پس‌از آن با عنوان طالبان قدرت سیاسی را به دست گرفت، با تأکید بر نشانه‌ی مهم امنیت و قانون و با استناد به دال مرکزی اسلام و شریعت، به‌زودی در جایگاه گفتمان مسلط نشست. بنابراین، طالبانیسم نظم جدیدی بود در میان بی‌نظمی حاکم بر جامعه‌ی افغانستان، کارگزاران گفتمان طالبانیسم طلاب مدارس دینی و سنتی بودند که در تصور جمعی جامعه‌ی افغانستان، حافظان دین و مؤمنان واقعی تلقی می‌شدند. از نظر فکری طالبانیسم به دوره‌ی جهاد افغانستان بازمی‌گردد، ولی به‌عنوان گفتمان مسلط زمانی وارد فضای

سیاسی جامعه گردید که گفتمان جهادی با بی‌اعتباری روبه‌رو شده بود؛ بدون شک یکی از عمده‌ترین عواملی که در ظهور و رشد جریان طالبان نقش اساسی را بر عهده داشت، همین اختلافات بین حزبی و درون‌حزبی بوده است که از تشکیل یک دولت فراگیر ملی جلوگیری نمود، رهبران جهادی به دلیل عدم رشد سیاسی و تربیت کادر متعهد و کاردان، نتوانستند یک دولت فراگیر و ملی را به منصفه ظهور برسانند، لذا بی‌ثباتی سیاسی، زمینه‌ی ظهور جریان جدیدی به نام طالبان را مهیا ساخت و افغانستان به محور بنیادگرایی و تروریسم در سطح جهانی تبدیل شد. (www.farsnews.com، ۲۳ / ۷ / ۹۱)

الف) تعصب و خصومت مذهبی علیه شیعیان

اعمال خشونت اجتماعی در راستای تطبیق اهداف و اجرای تفکر دینی طالبان، پدیده‌ای است که در تمام حوزه‌های اجتماع جریان داشت و طالبان برای تثبیت حاکمیت سیاسی‌شان از خشونت به‌عنوان ابزار اصلی حکومت، بهره‌برداری می‌کردند. هرچند این خشونت نسبت به تمامی حوزه‌ها و اقشار مختلف جامعه تعمیم داشت، اما بنا به دلایلی شکاف عمیق مذهبی میان آنان و شیعیان، اعمال خشونت در مورد شیعیان افغانستان شکل خشن‌تر و کشنده‌تری به خود می‌گرفت، عدم انعطاف مذهبی طالبان، آنان را در مخاصمات جدی با شیعیان افغانستان قرار می‌داد. نسل‌کشی هزاره‌ها (شیعیان) در بامیان و مزار شریف، اقدام به تخریب خانه‌ها و سوزاندن باغ‌ها و درختان و تخریب مزارع در شمال، تاراج و نابود کردن آثار باستانی، موضع‌گیری تند و خصمانه‌ی آنان در برابر ایران و به اسارت گرفتن دیپلمات‌ها، خبرنگار و امداد رسانان ایرانی و به شهادت رساندن آن‌ها علی‌رغم مصونیت دیپلماتیکی، به‌خوبی تعصب مذهبی طالبان را به نمایش گذاشت. هرچند در تحلیل این سیاست خشن آنان در قبال جمهوری اسلامی، سیاست‌های آمریکا، سعودی و پاکستان را نمی‌توان از نظر دور داشت. اما جوهره‌ی اصلی این سیاست را

باید در تفسیر متحجرانه و سخت‌گیرانه‌ی آنان از اسلام و آمیختگی آن با تعصبات مذهبی جستجو کرد.

ب) حاکمیت شریعت و تحجر فقهی

طالبان یک گروه شدیداً مذهبی بودند و دانش بسیاری از آنان از دایره‌ی چند کتاب مذهبی محدود تجاوز نمی‌کرد، فهم آنان از مسائل سیاسی فقط شنیداری بود که با گوش دادن اخبار از رادیو یا از کسانی که با آنان در تماس بودند، حاصل شده بود و اکثریت رهبران طالبان به مطالعه‌ی غیر از قرآن کریم و کتاب‌های درسی دینی تمایل نداشتند. (مژده، ۱۳۸۲، ۴۹)

دو دهه پیش وقتی طالبان به قدرت رسید، وعده داد تا در افغانستان دولت اسلامی ایجاد کرده و به بی‌قانونی و جنگ پایان دهد، باگذشت زمان اغلب مردم دریافتند که شیوه‌ها و دستورهای این گروه، تند و خشن هستند؛ در اندیشه‌ی سیاسی طالبان، تنها تطبیق و اجرای احکام و شریعت اسلامی هدف بود و تحت هیچ شرایطی هم نادیده انگاشته نمی‌شد؛ اسلام سختگیر و غیرقابل انعطاف طالبان، فراتر از ضرورت‌های زمان و مکان و در تمامی برنامه‌های سیاسی و سیاست داخلی و خارجی آنان به‌عنوان تنها معیار مطرح می‌شد. در این دوره، طالبان همچون کمونیست‌ها در همه‌ی امور دخالت می‌کردند و همه‌چیز را مطابق دیدگاه خودشان و تفسیری که از شریعت داشتند عملی می‌کردند، مردم باید از آن‌ها اطاعت می‌کردند و اگر نه به‌شدت مجازات می‌شدند. (فرزان، ۱۳۸۹، ۱۶۳-۱۶۴)

زنان و دختران از رفتن به مدرسه و دانشگاه منع شدند و فعالیت آنان در بیرون از منزل ممنوع گردید. مراکز فرهنگی و تفریحی تعطیل و یا تخریب شدند، و بهترین آثار و گنجینه‌های تاریخی در این دوره از جمله بت‌های بامیان تخریب و نابود شدند؛ دشمنی این گروه نه تنها با انسان‌ها بلکه جمادات و نباتات را نیز در برمی‌گرفت. (www.khorasanzameen.net، نوایی، ۱۷/۳/۹۵)

در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه‌ی دینی طالبان بر تفسیر سنتی و غیرقابل انعطاف از شریعت اسلامی مبتنی بود، در این تلقی تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سختگیری مذهبی و عدم توجه به شرایط و اوضاع زمان، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌داد؛ بنابراین سخت‌گیری‌های طالبان در همه‌ی مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه‌ی دینی آنان داشت، اهتمام جدی به ظواهر قوانین و شریعت در قالب برپایی نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه‌ی اسلام، بدون در نظر داشتن عناوین ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمونه‌های آشکاری از سختگیری افراطی آنان بود، به همین جهت به عدالت همگانی، حفظ کرامت انسان، حرمت آبرو، خون و اموال انسان‌ها بها نمی‌دادند، شریعت دشوار و سفت‌وسخت طالبان آزادی‌های مشروع فردی اجتماعی - سیاسی را به بند استفاده از دین کشیده بود. برداشت آنان از اسلام سخت و متعصبانه بود و بیشتر با قوانین قبیله‌ای پشتون مطابقت داشت تا با اسلام؛ طالبان در یک تلاش برای کنترل تمام شئون زندگی مردم اقدام به انتشار یک سری احکام نمودند. مجازات بدون هیچ‌گونه اغماض توسط آنان در شرایطی که هم «متهم کننده و هم قاضی» حضور داشتند، اعمال می‌شد. (جانسون، ۱۳۸۰، ۵۸)

ج) جنگ و خشونت فرقه‌ای

طالبان با تکیه به آموزه‌های دینی و برداشت غلط از آن، مذهبی را در افغانستان بنیان گذاشتند که قتل عام و خون‌ریزی اقوام دیگر را در پی داشت، تفسیر طالبان از اسلام و جهاد و نگرش آن به جامعه با تفسیر و نگرش اغلب مردم افغانستان متفاوت بود، طالبان جز تفسیر و برداشت خود از اسلام، تفسیر و برداشت دیگری را قبول نداشتند و عقاید آن‌ها شبیه عقاید گروه‌های اسلام‌گرا چون اخوان المسلمین، جریان‌های متصوف و حتی اسلام سنتی متعادلی که اکثر افغان‌ها به آن اعتقاد دارند، هم نبود و با آداب و رسوم جامعه‌ی افغانی بیگانه بود، زیرا هیچ ریشه‌ای

در اینجامعه و تاریخ آن نداشت؛ رفتار تبعیض‌آمیز قومی، نژادی، مذهبی و دشمنی شدید با آثار تمدن جدید و قدیم و خشونت و تحقیر مردم، بر نفرت شهروندان و جهانیان افزود، طالبان که در ابتدا شعار برابری وحدت اقوام ساکن در افغانستان را سر می‌دادند، به مرور زمان رفتار آن‌ها برعکس شد، آن‌ها از نظر قومی، زبانی و مذهبی رفتار جانب‌دارانه‌ی را به نفع پشتون‌ها تعقیب می‌کرد. (رحیمی، ۱۳۸۱، ۶۱)

این رفتار متعصبانه‌ی طالبان به هویت وحدت ملی کشور صدمه‌ی جبران‌ناپذیری وارد کرد. این گروه در داخلی کشور به دلیل غرور و خودبزرگ‌بینی که داشتند، نه تنها اعتنایی به پذیرش و حضور اقوام دیگر در اداره‌ی امور کشور نداشتند، بلکه با راه‌اندازی قتل‌عام‌های گسترده و آزار و شکنجه‌ی وحشیانه، در صدد نابودی و حذف فیزیکی سائر اقوام برآمدند. (رحیمی و نظری، ۱۳۸۴، ۲۰۶)

به‌رحال خشونت اجتماعی، ابزار اصلی طالبان برای حکمرانی بود که کمترین تخفیفی در اجرای آن نسبت به مخالفین مشاهده نمی‌شد. انتقال و کوچ اجباری اقوام هزاره، تاجیک و ازبک و قتل‌عام مردم مظلوم در شمال افغانستان که در دو نوبت در سال ۷۶ و ۷۷ اتفاق افتاد، نمونه‌های تکان‌دهنده از سیاست خشونت قومی و فرقه‌ای طالبان را به نمایش گذاشت. در بسیاری از موارد که این گروه از جنگ در میدان‌های نبرد در مقابل حریفان کم می‌آورد، برای از پا درآوردن حریف از حربه‌ی تطمیع، محاصره‌ی اقتصادی وابستگی‌های قومی استفاده می‌کرد. (دهباشی، ۱۳۷۹، ۱۲۷)

د) تضاد با جامعه‌ی جهانی و نقض حقوق بشر

جنش طالبان در ابتدا باهدف برقراری و آوردن صلح و زدودن جنگ و خونریزی پا به میدان گذاشت، و تلاش نمود، تا خود را به‌عنوان یک گروه دینی که برای تأسیس امارت اسلامی مبارزه می‌کنند، تبارز دهند و با شعار ترویج ارزش‌های دینی و تطبیق شریعت و عدالت اسلامی، بیش‌ازپیش به اقدامات عوام‌پسندانه دست

زدند و از شگردهای روان‌شناسانه‌ی اجتماعی بهره گرفتند. تصرف مناطق مربوط به اعضای جبهه‌ی شمال و تصفیه حساب طالبان با مردم، نشانگر تناقض آشکار عملکرد آنان با شعارهای اولیه‌ی این گروه و شریعت اسلامی بود. برخورد خشن و ناسازگار با حقوق بشر اسلامی در نقاط تحت حاکمیت این گروه، دنیا و مردم افغانستان را شگفت‌زده ساخت و با ادعاهای دینی این گروه تضاد آشکار داشت. با تصرف کابل و حلق‌آویز کردن دکتر نجیب‌الله و برادرش و همچنین ممنوعیت زنان از تحصیل و اشتغال، کنوانسیون حقوق بشر سازمان ملل و مجلس اروپا را به واکنش واداشت و سیاست‌های طالبان را با عنوان نقض حقوق بشر محکوم کردند، و نگرانی خود را از آنچه تبعیض شدید در مورد زنان نامید بیان داشت، مجلس اروپا طی قطعنامه‌ای از همه‌ی دولت‌ها خواست که با حکومت طالبان در کابل به علت آنچه تبعیض سیستماتیک در خصوص زنان افغانستانی، نقض مکرر حقوق بشر و تلقین و تحمیل اجباری به مردم افغانستان نامید، به مخالفت پردازند. (مارسدن، ۱۳۷۹، ۱۶۸)

اما طالبان در پاسخ به محکومیت بین‌المللی این گروه، سیاست‌های آن‌ها را بر مبنای ایدئولوژی‌های لیبرال غربی و نه بیان و تظاهر دیدگاه بین‌المللی به حساب آوردند. (همان) افراط و تندروی طالبان و ارتباط نزدیک این گروه به سران القاعده، آن‌ها را باخشم جامعه‌ی بین‌المللی مواجه نمود.

ه) طالبان و ایده‌های قومی

پشتون‌ها همواره خواهان تسلط قوم خود بر اقوام دیگر و حکومت بر افغانستان بوده‌اند، انتقال حاکمیت از قوم پشتون و قدرت گرفتن تاجیک‌ها، پدیده‌ای نبود که به سادگی برای اندیشه‌ی پشتون‌نیزم قابل پذیرش باشد. (سجادی، همان، ۲۲۵) طالبان هرچند به لحاظ طیف فکری و مذهبی همگی از یک گروه نبودند، اما اشتراک در قومیت پشتون نوعی انسجام در میان طالبان به وجود آورد که

در اتحاد اولیه‌ی آنان نقش بسزایی داشت و یکی از مهم‌ترین ابزار موفقیت را در اختیار آنان گذاشت به همین جهت سیاست‌ها و مواضع طالبان مورد حمایت سلطه‌طلبان پشتون قرار گرفت. (امیری، ۱۳۸۰، ۱۲)

روابط خارجی طالبان

۱. پاکستان

زمانی که تلاش‌های پاکستان در وجود حکمتیار و تصرف افغانستان به نتیجه‌ی دلخواه نرسید، جریان دیگری به نام طالبان باانگیزه‌ای احیای قدرت پشتون‌ها عمدتاً از میان مردم قندهار از سوی آمریکا و پاکستان به‌عنوان یک پروژه-ی مشترک ایجاد گردید. (مرادی، همان، ۱۳۳)

پاکستان به دلیل کمکهایی که به مجاهدین در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی ارائه داده بود، وجهه‌ی مطلوب در داخل خاک افغانستان داشت، لذا تلاش می‌کرد جریانات افغانستان را بر اساس خواست و اراده‌ی خودش هدایت کند. باروی کار آمدن مجاهدین در کابل، پاکستان درصدد افزایش نفوذ خود از طریق حکمتیار برآمد اما عدم موفقیت حکمتیار، پاکستان را بر آن داشت تا راه دیگری را در پیش گیرد، طالبان تنها گزینه‌ی پاکستان بود که از طریق آن می‌توانست در افغانستان اوضاع را تغییر داده و نفوذ خود را افزایش دهد، حمایت مالی و نظامی پاکستان از طالبان این فرصت را برای طالبان به وجود آورد که روابط نزدیکی با بسیاری از نهادهای دولتی و احزاب سیاسی و گروه‌های تجاری در پاکستان برقرار کند. پاکستان از به وجود آوردن این گروه در حقیقت چند هدف را دنبال می‌کرد:

- مسئله‌ی مرز دیورند و پشتونستان که افغانستان خواهان برچیدن آن است پاکستان را به شدت نگران کرده بود و تلاش می‌کرد تا با استقرار طالبان در افغانستان توجه پشتون‌ها را برای به دست گرفتن قدرت در افغانستان جلب کند، تا

فکر پشتونستان از سر آن‌ها بیرون رود. منافع استراتژیکی پاکستان برای به تأخیر انداختن مسئله‌ی پشتونستان مستقیماً به امتداد جنگ در افغانستان بستگی داشت و لذا تلاش می‌نمود تا یک دولت مقتدر و نیرومند در این کشور شکل نگیرد تا به اهداف از پیش تعیین‌شده‌ی شان برسد. (دهباشی، همان، ۱۳۰)

تضعیف قدرت افغانستان با دولت‌سازی ضعیف و ناقص از طریق کابینه‌ی خودساخته بنام مجاهدین در پیشاور و صدور آن به افغانستان که موجب بسیاری از تنازعات قومی، سیاسی و مذهبی در این کشور شد، انحلال اردوی ملی افغانستان توسط احمدشاه مسعود به دستور پاکستان، غارت آثار و سرمایه‌های ملی، طبیعی، نظامی و اقتصادی افغانستان در دوره‌ی جنگ‌های داخلی، همگی از سیاست‌های خصمانه‌ی پاکستان در قبال افغانستان بود. (عظیمی، ۱۳۸۱، ۴۱۲)

● پس از فروپاشی شوروی و تشکیل کشورهای مشترک‌المنافع، پاکستان با کشورهای ترکمنستان و تاجیکستان چند موافقت‌نامه را جهت واگذاری راه اتصال گاز از طریق پاکستان به اقیانوس هند و اتصال نیروی برق تاجیکستان به پاکستان از طریق افغانستان، امضا کرد، موفقیت در همه‌ی این تلاش‌ها به افغانستان آرام و تحت نفوذ و در عین حال ضعیف بستگی داشت. (گانگوفسکی، ۱۳۷۶، ۱۴۴)

● وخامت اوضاع اقتصادی و بدهی‌های هنگفت پاکستان و ناتوانی در بازپرداخت وام‌ها، این کشور را در شرایط سخت اقتصادی قرارداد، با این حال پاکستان از تجارت مواد مخدر که طالبان در افغانستان می‌کاشتند، درآمد بالایی به دست می‌آورد، پاکستان همیشه از طالبان می‌خواست که راه تجارت و حمل و نقل مواد مخدر را باز نگه دارد، چون این مسئله را امر حیاتی هم برای پاکستان و هم برای طالبان می‌دانست. (احمدی، ۳۱)

● پاکستان در صدد گسترش نفوذ خود در آسیای میانه بود، تا بتواند نفوذ خود را از طریق افغانستان در آنجا متمرکز کند.

۲. آمریکا

طالبان با آمریکا از روابط نزدیکی برخوردار بود و آمریکا به‌طور سری از این گروه حمایت می‌نمود که چند علت داشت:

الف) اقتصادی: بعد از استقلال کشورهای آسیای میانه، آمارهای خیلی خوبی در زمینه ذخایر نفت و گاز در این کشورها، منتشر شد و مهم‌تر از آن مسئله‌ی تأمین راه‌های انتقال آن به بازارهای جهانی بود و در میان کشورهای هم‌جوار، مسیر ایران از نظر اقتصادی و امنیتی نزدیک‌ترین و به‌صرفه‌ترین مسیر به حساب می‌آمد، حتی گفته شده است که یکی از اهداف اصلی تشکیل جنبش طالبان از سوی آمریکا و پاکستان، تعیین افغانستان به عنوان کشوری بوده است که می‌توان نفت و گاز آسیای میانه را از طریق آن به بنادر و اسکله‌های بارگیری در کنار دریاها انتقال داد. (سرافراز، همان، ۸۷)

از طرف دیگر مسئولان ترکمنستان نیز مذاکرات خود را با شرکت «یونیکال» آمریکا در خصوص احداث خط لوله‌ی گاز از ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان آغاز کردند. (خواجه بشیر احمد، انصاری، افغانستان در آتش نفت، ص ۵۶) اما دو مشکل مانع اجرای این پروژه می‌شد، یکی حکومت مجاهدین در کابل و دیگری فقدان امنیت در مسیر خط لوله‌ی گاز، هم‌زمان نصرالله بابر با تقدیم طرح خود به آمریکا گفت: که طلاب مدارس دینی که تعداد آن‌ها به سه هزار نفر می‌رسند، می‌توانند قدرت سیاسی و نظامی جدیدی تشکیل دهند، و لذا جنبش طالبان تنها قدرتی بود که از رضایت و تأیید سرویس اطلاعاتی پاکستان و آمریکا و دو شرکت نفتی «یونیکال» آمریکا و «دلته‌ی» عربستان برخوردار شد.

ب) سیاسی: آنچه باعث شد که آمریکا دست حمایت از گروه‌های جهادی بردارد و از طالبان حمایت کند، تضعیف نفوذ ایران در افغانستان بود، روابط برهان‌الدین ربانی و گروه‌های شیعی با ایران دوستانه بود و ایران از این طریق نفوذ

زیادی در افغانستان داشت، و لذا آمریکا و کشورهای همسو تلاش زیادی کردند که جریان جدیدی به وجود آورند تا از نظر مذهبی، قومی و زبانی با ایران مخالفت کند. (همان، ۹۰)

۳. عربستان

با به قدرت رسیدن حکومت مجاهدین در کابل، عربستان در ابتدا با حمایتش از حزب اسلامی به رهبری حکمتیار ادامه داد، به این امید که بتواند حکومت مجاهدین را براندازد، اما به نتیجه‌ای نرسید. پس از آن که پاکستان و ایالات متحده، سیاست خود را در قبال افغانستان تغییر دادند و به حمایت از طالبان رو آوردند، عربستان سعودی نیز سیاست خود را روی چند انگیزه و علت، در قبال این کشور تغییر داد.

الف) مذهبی

از آنجاکه ایدئولوژی حاکم بر عربستان سعودی (وهابیت) با مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت (مالکی، شافعی، حنفی و حنبلی) متفاوت و با مذهب جعفری (شیعه) هم در تضاد است، برای گسترش در جهان اسلام با محدودیت مواجه بود، اما به جهت برخورداری از امکانات گسترده‌ی مالی و ثروت نفتی، توانست به اهداف خودش تا حدودی برسد؛ روشن است که دولت سعودی نمی‌توانست بدون حمایت علمای دینی وهابی در تشکیل جنبش طالبان نقش‌آفرینی کند، وقتی که دولت سعودی طرفداری خود را به‌طور آشکار از طالبان اعلان کرد، شورای علمای وهابی سعودی نیز از خط‌مشی آن‌ها پیروی کردند؛ بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که آمریکا و پاکستان از ایدئولوژی وهابیون سعودی جهت جلوگیری از گسترش ایدئولوژی انقلابی شیعی ایران کمک گرفتند، زیرا عربستان سعودی خود را ام‌القرایی جهان اسلام می‌دانست، اما پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، ام‌القری بودن عربستان را با سؤالات جدی مواجه ساخت؛ با تسلط مجاهدین

بر کابل و گسترش جنگ‌های داخلی، وهابیت به این فکر بودند که حکومت افغانستان از شیعیان و گروه‌های طرفدار ایران تشکیل شده است که روسیه، هند و ایران از آن‌ها حمایت می‌کنند، به همین علت باید در برابر این‌ها جهاد کرد. در واقع راهبرد ایدئولوژیک سعودی‌ها در اشاعه‌ی وهابیت، آنان را قادر می‌ساخت تا علاوه بر این‌که عربستان را به‌عنوان مرکز حاکمیت اسلام در سطح جهانی معرفی کنند، همچنین زمینه‌های شکل‌گیری جبهه‌ی مقاومت دینی در برابر دنیای استکبار را در ایران تضعیف نمایند و از نفوذ سیاسی - دینی جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان پرچم‌دار نهضت جهانی اسلام در برابر جهان استکبار و کفر، جلوگیری کنند. (سجادی، همان، ۲۴۷)

ب) کمک مالی

عربستان خود را «ام‌القری» جهان اسلام می‌دانست و از طریق کمک‌های هنگفت مالی و سالانه‌ی خود به شبکه‌ی وسیعی از مساجد و مدارس دینی در سراسر جهان، تلاش داشت تا به گسترش نفوذ سیاسی خود در جهان اسلام و در میان اقلیت‌های مسلمان در کشورهای اسلامی بپردازد. (کریمی حاجی خادمی، ۱۳۹۲، ۶۱)

حمایت مالی آل سعود از حوزه‌های دینی پاکستان، یکی از راه‌های نفوذ این کشور در جهان اسلام بود؛ کمک‌های مالی عربستان در پاکستان موجب احداث مدارس دینی و مساجد زیادی در این کشور گردید، و طلاب دینی اهل سنت افغانستان که با پول عربستان درس می‌خواندند، تبدیل گردید به جریان سیاسی که به طالبان معروف شدند. بعدازآن در پی سفر رئیس وقت سازمان اطلاعات عربستان (ترکی فیصل) به پاکستان و دیدار با مقامات پاکستانی در سال ۱۹۹۶م، عربستان سعودی به مهم‌ترین حامی مالی گروه طالبان تبدیل شد. (رشید، ۱۳۷۷، ۱۱۵)

ج) سیاسی

بعضی از تحلیلگران، معتقد بودند که عربستان حامی اصلی شکل‌گیری سازمان‌های سیاسی و نظامی عربی است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از «مکتب خدمت» و «القاعده»، و فعالیت‌های عربستان در این زمینه در دو کشور پاکستان و عربستان به اوج خود رسید؛ «مکتب خدمت» سازمان وهابی است که در دهه‌ی هشتاد برای نشر و ترویج فکر و ایده‌ی وهابیت در پاکستان تأسیس شد، این سازمان خدمات زیادی به جنگجویان افغانی و سازمان‌های عربی که می‌خواستند برای جنگ با نظام کمونیستی در افغانستان به آنجا بروند، ارائه کرد؛ این سازمان توسط شخصی بنام عبدالله عزام که یک فلسطینی بود تأسیس شد و بعداً مکتب خدمت به تشکیلات قوی و برخوردار از پشتوانه‌ی مالی مناسب تبدیل گردید. با کشته شدن عبدالله عزام توسط انفجار بمب در شهر پيشاور، رهبریت این سازمان را اسامه بن لادن به عهده گرفت. حضور تعداد زیادی از اتباع عربستان و سایر کشورهای عربی در افغانستان بر ضد اتحاد شوروی، ایجاب می‌کرد که شخصی از میان خانواده‌ی سلطنتی آل سعود، فرماندهی این نیروها را به عهده بگیرد، به همین جهت «آی. اس. آی» سازمان اطلاعات پاکستان، از عربستان درخواست نمود که از میان آل سعود یکی را به فرماندهی نیروهای نظامی سعودی در افغانستان تعیین کند، اما ترکی فیصل رئیس سرویس جاسوسی عربستان نتوانست که یکی از شاهزاده‌ها را به افغانستان جهت به عهده گرفتن فرماندهی این نیروها بفرستد، اما او توانست که اسامه بن لادن یکی از میلیاردرهای عربستان و نزدیک به آل سعود را به فرماندهی نظامی نیروهای عربی در افغانستان منصوب کند. (رشید، همان، ۲۰۶)

بن لادن پس از عهده‌دار شدن این سمت، سازمان «القاعده الانصار» را که می‌خواستند برای شرکت در جنگ علیه شوروی به افغانستان بروند، تأسیس کرد. گرد هم آوردن مبارزین عرب و شرکت در جنگ علیه مجاهدین و هزینه کردن

مبالغ بسیار هنگفت جهت پیشرفت سریع طالبان از کارهای او در افغانستان است. بن‌لادن از طالبان در اشغال جلال‌آباد در سپتامبر ۱۹۹۶ حمایت و نقش اساسی در زمینه‌ی عقیدتی - سیاسی و حمایت مالی از این جنبش ایفا کرد. (فدوی، ۱۳۸۰، ۴۳) متأسفانه این نیروهای مدعی اسلام و مبارزه با کفر، به‌جای مبارزه با اسرائیل، به کشتار مسلمانان ویرانی کشور اسلامی افغانستان، چشم دوخته و به تصفیه‌ی قومی گروه متعصب و جاهل طالبان کمک کردند.

نتیجه‌گیری

با توجه به شکست مجاهدین در تشکیل دولت فراگیر و موردقبول همه‌ی احزاب و اقوام در افغانستان، ظهور گروه طالبان در صحنه‌ی سیاسی - نظامی این کشور را، می‌توان معلول دو علت دانست، یکی داخلی (زیاده‌خواهی و قدرت - طلبی بعضی از گروه‌های جهادی، عدم مشارکت اقوام محروم کشور مثل هزاره‌ها و ازبک‌ها در حکومت، و نبود حاکمیت مرکزی؛ و دیگری خارجی (دخالت آمریکا، پاکستان و عربستان در امور افغانستان) اما آنچه باعث شد تا این گروه نتواند به اهدافشان برسد چند علت داشت.

۱- عدم بصیرت دینی: طالبان از مایه‌های فکری و تئوریک قوی در زمینه‌ی اندیشه سیاسی اسلام، حکومت و دیگر مسائل مربوط به حکومت بی‌بهره بودند، کج‌فهمی، برداشت‌های سطحی و صوری از دین و سخت‌گیری‌های مذهبی، همگی ناشی از حذف تفکر و منطق قوی در فهم و اجرای احکام اسلامی بود، اگر بصیرت و تدبیر در نگاه به دین حذف شود، نتیجه این می‌شود که گروهی شعار تحقق اسلام را می‌دهند اما در اجرای چنین امر خطیر و دشواری مستأصل می‌شوند.

۲- رفتار دوگانه در موضع‌گیری‌ها: طالبان در زمینه‌ی تحصیل زنان و حضور آن‌ها در اجتماع دارای رفتار متضاد بودند و نظریه‌ی ثابت و مساعدی نداشتند، یکی از رهبران طالبان (ملا محمد غوث) در جایی چنین گفته بود: «این‌که می‌گویند طالبان

مخالف تحصیل زنان هستند حقیقت ندارد، من خودم آرزو دارم که همسر آینده‌ام دکتر باشد.» (کریمی حاجی خادمی، همان، ۱۰۰)

۳- خشونت: طالبان گفت‌وگو را «اتاق انتظار ارتداد می‌خواندند، به جهت این که آگاهی ناچیزی از تاریخ اسلام و افغانستان داشتند و از جانب دیگر به دنبال حاکمیت انحصاری قوم پشتون بودند، بهترین وسیله را برای نیل به این هدف خشونت می‌دانستند و جهت نیل به اهدافشان، خود را مکلف می‌دانستند که از هر طریقی دین را در جامعه حاکم کنند.

۴- عمل‌گرایی مفرط: طالبان نه تنها در اجتهاد به مبانی معرفت‌شناختی هیچ اعتقادی نداشتند بلکه در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نیز مطلق‌گرا بودند و هیچ‌گونه نقش و جایگاهی برای بحث و گفت‌وگوی علمی و انتقادی را قبول نداشتند. عمل‌گرایی طالبان باعث شد که جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های غلط خود را در خیلی موارد جهت رسیدن به اهدافشان توجیه کنند. بنابراین رفتار طالبان در تضاد و تقابل با ساختار نظام بین‌الملل و منافع کشورهای بین‌المللی بود، به همین جهت در معرض حمله‌ی دسته‌جمعی جامعه‌ی بین‌المللی قرار گرفت و از بین رفت.

منابع:

۱. احمدی، حمید، طالبان، ریشه‌ها، علل ظهور و عوامل رشد، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۳۲-۱۳۳.
۲. امیری، مهدی، زمینه‌های ظهور طالبان در صحنه‌ی سیاسی افغانستان، اطلاعات، ۱۵ و ۱۶، ۱۳۸۰.
۳. دولت‌آبادی، بصیر احمد، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت، ابتکار دانش، چاپ اول، قم، ۱۳۸۵.
۴. دهقان، محمود، طالبان و تخریب چهره‌ی اسلام نزد جهانیان، روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۱/۹۷.
۵. دهباشی، حسین، افغانستان روزهای سقوط (سفرنامه و یادداشت‌هایی از آخرین روزهای حضور ایران در افغانستان)، ناشر: مؤسسه‌ی فرهنگی و هنری نقش جهان هنر، تهران، ۱۳۷۹.
۶. جانسون، کریس، افغانستان کشوری در تاریکی، ترجمه‌ی دکتر نجله خندق، ناشر: مؤسسه‌ی فرهنگی انتشاراتی آیه، تهران، ۱۳۸۰.
۷. رحمانی یزدری، علی جان، افغانستان در مسیر بیداری؛ موانع و راهکارها، ناشر: میراث ماندگار، چاپ اول، قم، ۱۳۹۴.
۸. رحیمی، محمدعلی، افغانستان پس از طالبان، بی تا، ۱۳۸۱.
۹. رحیمی، محمد عیسی، نظری، عبداللطیف، شکوه حضور یا (افغانستان و اولین انتخابات ریاست جمهوری)، ناشر: کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان- ایران، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۱۰. رشید، احمد، کابوس طالبان، «پاکستان و طالبان»، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه‌ی عبدالغفار محقق، انتشارات ترانه، مشهد، ۱۳۷۷.
۱۱. رشید، احمد، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ترجمه‌ی اسدالله شفایی و صادق باقری، تهران، انتشارات دانش هستی، ۱۳۷۹.
۱۲. روا، الیویه، افغانستان؛ از جهاد تا جنگ‌های داخلی، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ دوم، ۱۳۹۰.

۱۳. سجادی، عبدالقیوم، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان (قوم، مذهب و حکومت)، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۸۰.
۱۴. سجادی، عبدالقیوم، طالبان، دین و حکومت، فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی، سال اول، شماره اول، ۱۳۷۷.
۱۵. سجادی، عبدالقیوم، طالبان؛ ایران و پاکستان، فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی، سال اول، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۷.
۱۶. سرافراز، محمد، جنبش طالبان از ظهور تا افول، صداوسیما جمهوری اسلامی ایران، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۹۰.
۱۷. ضیایی، رضا، چراغ راه (سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های برگزیده از رهبر شهید بابه مزاری «ره»)، ناشر: بنیاد رهبر شهید بابه مزاری نمایندگی اروپا، ۱۳۸۸.
۱۸. عظیمی، محمد نبی، اردو سیاست در افغانستان، چاپ میوند، پیشاور، ۱۳۸۱.
۱۹. فدوی، عبدالقیوم، اسامه بن لادن و ماجراها، انتشار مفاخر، چاپ اول، کابل، ۱۳۸۰.
۲۰. فرزانه، احمدشاه، افغانستان از حکومت مجاهدین تا سقوط طالبان، ناشر: آهنگ قلم، چاپ اول، مشهد، ۱۳۸۹.
۲۱. فیاض، محمد اسحاق، پشتونستان؛ چالش سیاسی افغانستان و پاکستان، انتشارات معصومین، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۲۲. کاتب، ملا فیض محمد، سراج التواریخ، قم، چاپخانه‌ی نمونه، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۲۳. کریمی حاجی خادمی، مازیار، طالبان؛ خاستگاه و مبانی فکری، ناشر: انتشارات کانون اندیشه جوان، چاپ اول، ۱۳۹۲.
۲۴. گانگوفسکی، طالبان نیروی جدید، فصلنامه‌ی مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال ششم، دوره‌ی سوم، شماره ۱۷، بهار ۱۳۷۶.
۲۵. مارسدن، پیتر، «طالبان» جنگ، مذهب و نظم نوین در افغانستان، ترجمه‌ی کاظم فیروزمند، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۲۶. مرادی، دکتر صاحب‌نظر، افغانستان جغرافیای بحران (بررسی چالش‌های فرهنگی - هویتی، اجتماعی و سیاسی در سده‌های پسین کشور) انتشارات سعید، چاپ اول، ۱۳۹۰.
۲۷. مژده، وحید، افغانستان و پنج سال سلطه‌ی طالبان، نشر نی، تهران، ۱۳۸۲.

۲۸. میلی، ویلیام، مجموعه مقالات افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ترجمه عبدالغفار محقق، مشهد، ترانه، ۱۳۷۷.

۲۹. ناصری داوودی، دکتر عبدالمجید، زمینه و پیشینه‌ی جنبش اصلاحی در افغانستان، قم، مؤسسه‌ی آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۷۸.

۳۰. واعظی، حمزه، افغانستان و سازه‌های ناقص هویت ملی، ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱.

۳۱. www.kabulpress.org

۳۲. www.afghanistan.shafaqona.com

۳۳. www.farsnews.com

۳۴. www.khorasanzameen.net